

## زبان‌ها و لهجه‌های به کار رفته در خلاصه اللغات ابن ابوالمحسن جنابذی

\* حسین مهتدی

\*\* عبدالحسین فقهی

### چکیده

فرهنگ خلاصه اللغات اثر ابن ابوالمحسن محمد مؤمن جنابذی متوفای قرن دهم، در دو فصل نگاشته شده است: فصل اول مشتمل بر کلمات عربی همراه با ترجمه فارسی آنها، و فصل دوم در بردارنده کلمات فارسی به همراه معانی فارسی آنهاست. مقاله حاضر به بررسی دقیق این لغت‌نامه از حیث زبان‌ها و لهجه‌های به کار رفته در آن می‌پردازد. زبان‌های مهمی که در خلاصه اللغات به کار رفته عبارتند از: عربی (با لهجه‌های شامی، یمنی، کوفی، بغدادی و مصری)؛ هندی؛ ترکی؛ رومی؛ و زبان‌های ایرانی شامل پهلوی، خوارزمی و پارسی قدیم. همچنین این مقاله به بررسی لهجه‌های شهرها و مناطق مختلف ایران که در این لغت‌نامه به کار رفته، پرداخته است: شهرها و مناطقی چون آذربایجان، اصفهان، خراسان، کرمان، شیراز، همدان، مرو و ماوراءالنهر. در پایان مقاله به میزان تأثیرپذیری خلاصه اللغات از دیگر لغت‌نامه‌ها، و مشخصاً از فرهنگ لغت تاج المصادر، اشاره شده است.

**کلیدواژه‌ها:** لغت‌نامه، خلاصه اللغات، جنابذی، زبان‌ها و لهجه‌ها، تاج المصادر.

تاریخ دریافت: ۹۳/۱۱/۲۶ تاریخ پذیرش: ۹۴/۲/۱۳

\* استادیار گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه خلیج فارس بوشهر (نویسنده مسئول) / mohtadi@ut.ac.ir

\*\* دانشیار گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه تهران / afegghi@ut.ac.ir

## پیشینه پژوهش

لغت نامه خلاصة اللغات اثر ابن ابوالمحسن محمد مؤمن جنابذی، کتاب لغتی است در دو فصل عربی به فارسی و فارسی به فارسی. این اثر در ۱۳۹۳ ش از سوی انتشارات مجمع ذخائر اسلامی قم، با تصحیح و تعلیق حسین مهتدی منتشر شده است. همچنین مقاله‌ای با عنوان «نگاهی به سیر تدوین معاجم عربی به فارسی و معرفی خلاصة اللغات جنابذی»، نوشته عبدالحسین فقهی و حسین مهتدی (مجله ادب عربی دانشگاه تهران، ش ۳، س ۳، زمستان ۱۳۹۰) درباره این لغت‌نامه تألیف شده است. نگارندگان با بررسی و تحقیق در این لغت‌نامه، زبان‌ها و لهجه‌های زیادی را در آن یافته‌اند که همگی نشان از توجه نویسنده کتاب به اهمیت زبان‌ها و لهجه‌ها دارد. در این مقاله پس از مروری بر شرح حال نویسنده و شیوه تدوین خلاصة اللغات، زبان‌ها و لهجه‌های به کار رفته در آن، مورد پژوهش قرار گرفته، و در پایان تأثیر پذیری این اسلام از دیگر لغت‌نامه‌ها بررسی شده است.

## شرح حال نویسنده

در نسخه «مجلس شورای اسلامی» (شماره ۷۴۶۳۶) نام او «ابن ابوالمحسن الحسینی محمد مؤمن الجنابذی المدعو بمحمد المنشی است و در ابتدای نسخه مرکز احیاء تراث اسلامی (شماره ۷۷۹)، نام او ابن ابوالمحسن محمد المنشی الجنابذی آمده است و کنیه پدرش، ابوالمحسن است. نسب او جنابذی به جنابذ (گنلاد امروزی) می‌رسد که ظاهراً زادگاهش بوده است. با توجه به آنچه مؤلف به خط خود در پایان نسخه مجلس نوشته، معلوم می‌شود که او در سال (۹۹۸ ق) نسخه «مجلس» را تأیید کرده است و بنابراین، در قرن دهم می‌زیسته است» (جنابذی، ۱۳۹۳: ۴۵).

### نسخه‌های مورد استفاده در تصحیح فرهنگ خلاصه اللغات

با مراجعه به فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌های متعدد، به دو نسخه از کتاب خلاصه اللغات دسترس حاصل شد:

۱- نسخه اول که اساس تصحیح این کتاب قرار گرفته، به شماره ۸۶۷۷ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی محفوظ است و کاتب آن محمدحسین جنابذی است که آن را به خط نستعلیق، با عنوان شنگرف و زر، نوشته است؛ و در پایان آن، تأییدیه‌ای به خط مؤلف دیده می‌شود که در ربیع‌الثانی ۹۸۹ق، محمد مؤمن جنابذی به عنوان مؤلف، آن را با نسخه اصل، مقابله و، سپس، تأیید کرده است. جمعاً ۴۰۴ صفحه ۱۴ سطری دارد و در آن لغات و معانی به دنبال هم نوشته شده است. این نسخه متعلق به محمدصالح گیلانی بوده است. ارزش این اثر در صحت و قدمت آن است، زیرا در زمان خود مؤلف نوشته شده است و خود مؤلف نیز آن را تأیید کرده است. در پایان مقدمه این نسخه، شانزده بیت درج شده که در پایان مقدمه نسخه دوم وجود ندارد.

۲- نسخه دوم به شماره ۷۷۹ در کتابخانه مرکز احیاء تراث اسلامی قم موجود، و کاتب آن فردی به نام خاکسار است. تاریخ کتابت اواخر صفر ۱۰۲۶ است و ۳۱۵ صفحه ۲۰ سطری دارد (همان: ۴۷).

### شیوه تدوین خلاصه اللغات

خلاصه اللغات شامل دو فصل است: «فصل اول در ترجمه لغات عربی به فارسی و فصل دوم در ترجمه لغات فارسی به فارسی است. این کتاب در درجه اول به ترتیب حروف آغاز کلمات، به بیست و هشت باب، و در درجه دوم بر حسب حروف پایان واژه، به بیست و هشت بخش تقسیم شده است که باب "الف" حاوی اسماء و مصادر، و باب‌های دیگر شامل اسماء است. به عنوان مثال: باب الألف مع الألف مانند:

الإنشاء؛ باب الألف مع الباء مانند: الإطناب. پیدا کردن لغت مورد نظر در این فرهنگ، با توجه به حرف آغازی و پایانی واژه است. مثلاً کلمه الباسِط را می‌توان در باب الباء مع الطاء جستجو کرد» (همانجا). «این لغت‌نامه، دوازده هزار لغت دارد و در تصحیح آن شش هزار و پانصد و شصت و پنج پاورقی نوشته شده است. همچنین دویست و چهار لغت که نیاز به توضیح داشت و در پاورقی امکان آن نبود تحت عنوان تعلیقات ذکر شده است» (همان: ۴۸).

### نگاهی به مقدمه خلاصه اللغات

نویسنده مقدمه لغت‌نامه را با این عبارات شروع می‌کند: «وعليك الاعتماد في جميع الأمور يا كريم. حمد و سپاس عالی اساس که منشیان سخن آفرین معجز بیان از انشاء آن عاجزند» (همان: ۸۱). او علت نوشتن کتاب را چنین بیان می‌کند: «اما بعد، چون منشیان معجز رقم سحرنگار و شعرای سخنور نامدار، در استعمال لغات عربیه و فرسیه کوشیده‌اند و مدار مؤلفات سلف بر لغات مذکوره است، فصحای شعر سنج بلیغ بیان و بلغای براعت پرور فصیح زبان و مبصران حدایق دانش و کمال و واقفان و ریاض بینش و افضال، همه محل بدان احتیاج تمام دارند و چون بر ذکر داشتن آنها از جمله محالات است و کتب لغات مذکوره را به واسطه تطویل همه وقت با خود داشتن متعذر و به اکثری از لغات اغلب اوقات چندان احتیاجی نیست، فقیر بی‌بضاعت و حقیر معدوم الاستطاعت (المُحتاجُ بِعَنايَةِ اللَّهِ المَلِكِ العَنِي) ابن ابوالمحسن الحسینی محمّد مؤمن الجنابذی المدعو بمحمّد المنشی را به خاطر رسید که مختصری از لغات ضروریه حسب‌المقدور و الامکان جمع نماید، تا به واسطه قلّت آن همه محل اهل ادراک و هوش با خود داشته، بوقت حاجت از آن محظوظ و بهره‌مند توانند بود. بناء علی هذا، این رساله را مشتمل بر دو فصل به ترتیب حروف تهجّی و خاتمه مرتب ساخته، مسمّی به خلاصه اللغات گردانید» (همان: ۸۲) نویسنده مقدمه خود را با ابیاتی در مدح شاه عباس صفوی به پایان می‌رساند.

## زبان‌ها و لهجه‌ها در خلاصه اللغات

جُنابذی در خلاصه اللغات، از زبان‌ها و لهجه‌های مختلف ایرانی و غیرایرانی استفاده کرده است که در ذیل به بررسی آنها می‌پردازیم:

### زبان‌ها و لهجه‌های غیر ایرانی

۱- عربی: هرچند هدف مؤلف در فصل دوم خلاصه اللغات، تدوین فرهنگ لغتی فارسی - فارسی بوده است، با این حال کلمات عربی بسیاری در آن وارد کرده است. این کلمات را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

۱- برخی از کلمات عربی به صورت مستقل به عنوان مدخل ذکر شده‌اند؛ مانند:

بَحْس: به عربی قیمت اندک و به فُرس پژمرده و فراهم شده (همان: ۴۰۹).

سَریر: قوس و قزح و به تازی تخت را گویند (همان: ۴۵۲).

شوک: به تازی خارست (همان: ۴۵۹).

لُغز: عربیست و پارسیان نیز استعمال کنند و آن سخنی رمزی است پوشیده (همان: ۴۸۷).

۲- برخی از کلمات عربی در ذیل مدخل دیگری آمده است. در برخی موارد، در فصل دوم، معادل عربی کلمه فارسی هم در ذیل آن کلمه آمده است. مانند:

انگِشت: زُگال، به تازی فَحَم خوانند (همان: ۳۹۷).

آزِیخ و آجخ و آژخ: آبی غلیظ که بر مژه خشک شده باشد و به تازی رَمَص گویند (همان: ۳۹۸).

بازینج: ریسمان که کودکان روز نوروز آویزند و بادخورند و در بعضی بلاد آنرا کاز خوانند و به تازی اُرْجُوحه گویند (همان: ۴۰۶).

بِرْخَفج: گرانی که در خواب بر مردم افتد و آن را به فارسی عبدالجنگ خوانند و به تازی کابوس (همان: ۴۰۶).

پژند: نوعی از برغست<sup>۱</sup> و آنرا به تازی قنابری گویند (همان: ۴۰۶).  
 پژویش: بازدانستن چیزها و آنرا به تازی تجسس و تفحص خوانند (همان: ۴۱۰).  
 پژهان: به عربی غبطه یعنی چیزی نیکو که در کسی بیابند مثل آن خواهند خود را  
 که باشد بی آنکه آن چیز از آن کس زایل شود بخلاف حسد (همان: ۴۱۳).  
 پالو: دانه که برابر عدسی از اندام برآید و آنرا آرخ گویند و به تازی تُولول (همان:  
 ۴۱۵).

پژو: پروین و به تازی ثریا خوانند (همان: ۴۱۶).  
 بهی: آبی که به تازی سفرجل گویند (همان: ۴۱۹).  
 جزد: مرغی است که به تازی وی را حُبازی گویند (همان: ۴۲۶).  
 جواز: هاون چوبین و گروهی سیر کوبه گویند و به تازی مهراَس (همان: ۴۲۷).  
 چغوک و چکوک و چکاوک: جل و به تازی قُبیره گویند (همان: ۴۲۷).  
 خَره<sup>۲</sup>: که به تازی وَحَل گویند (همان: ۴۳۲).  
 خُوره: خَرزهره<sup>۳</sup> و به تازی آنرا دِفلی گویند (همان: ۴۳۷).  
 رُوناس<sup>۴</sup>: که به تازی قُوّة الصبغ خوانند (همان: ۴۴۴).  
 راه کاهکشان: معروف و به تازی مَجَرّة گویند (همان: ۴۴۴).  
 سنگخوار: مرغی که به تازی او را قَطّا گویند (همان: ۴۵۱).  
 فراسْتُوک: پرستوک و به تازی خَطّاف گویند (همان: ۴۷۱).  
 کیغ: ریم چشم و به تازی رَمَص گویند (همان: ۴۷۹).  
 کُنجه: خَر دُم بریده و به تازی اَبتر گویند (همان: ۴۸۵).

۱. برغست: تری بهاری باشد که آنرا بپزند و آدمی و چارپایان خورند (دهخدا، ۱۳۸۹: ذیل ماده «برغست»).  
 «برغست».

۲. خَره: گل سیاه لزوج و لرزنده باشد (همان: ذیل ماده «خره»).

۳. خَرزهره: درختی که برگ آن به بید شبیه است (دهخدا، ۱۳۸۹: ذیل ماده «خرزهره»).

۴. رُوناس: گیاهی است معروف که بدان جامه و ابریشم رنگ کنند (تبریزی، ۱۳۶۲: ذیل ماده «رُوناس»).

نکوهیده: عیب و به تازی مذموم خوانندش (همان: ۴۹۹).  
هَفْتورَنگ و هَفْت اورَنگ: به تازی بنات النعش و پارسیان گویند فَلک است (همان:  
۵۰۵).

هَیَکَل: به تازی هیأت یعنی صورت و تنه مردم و بتخانه و بهارخانه را نیز گویند ...  
(همان: ۵۰۵).

برخی از لغات عربی ذیل لغات دیگر یاد شده، آن جمله:  
صاحب، عظیم، غاب، عشر، مشرق، معاذ الله، نعوذ بالله، عَلَم، مِرْوَحَه، قوی،  
عطا، رِزق، لطیف، شکر، خیر و شر، أَحْوَل، فَلّاح... (همان: ۵۹)  
۳- برخی از لغات نیز ترکیبات عربی و فارسی هستند، مانند:

نیازمند: با حاجتمند یکی است و حاجتمند مشترک است، میان تازی و فارسی؛  
زیرا که حاجت تازی و مند فارسی (همان: ۴۹۶). عَلَم لشکریان، سِرّ نهفته، موضع  
جان، نامطبوع، بانگ عظیم، ماه اول، ریم چشم، اصل و نسب، غَم دل (همان: ۵۹).  
جنابذی در فصل اول فرهنگ لغت خود، در ترجمه بعضی کلمات، به معنای آنها در برخی  
از لهجه‌های عربی اشاره کرده است:

الف) شامی (لغت اهل شام)، مانند:  
الطاوس: [طاووس]، وفي کلامِ أَهْلِ الشَّامِ الرَّجُلُ الْجَمِيلُ... (همان: ۲۷۳).  
ب) یمانی (لغت اهل یمن)، مانند:  
الإِنطَاء: دادن به لغة اهل یمن (همان: ۸۹).

الرُّبّ: الذَّکر لِلصَّبِي بِلُغَةِ أَهْلِ الْيَمَنِ (همان: ۲۰۹).  
السَّلِيط: روغن زیتون عِنْدَ عَامَةِ الْعَرَبِ، وَ عِنْدَ أَهْلِ الْيَمَنِ دُهْنُ السِّمْسِمِ، مرد  
فصیح زبان آور و الانثی سَلِيطَة (همان: ۲۲۶).

الطاوس: [طاووس]، ... فِي كَلَامِ أَهْلِ الْيَمَنِ الْفِصَّةُ (همان: ۲۷۳).  
الْقَحْبَةُ: الْمَرْأَةُ بِلُغَةِ الْيَمَنِ وَ يُقَالُ امْرَأَةٌ فَاجِرَةٌ (همان: ۳۲۱).  
الکِسائی: گلیم فروش، گلیم باف بَفْتَحِ الْكَافِ لُغَةَ أَهْلِ الْيَمَنِ ... (همان: ۳۲۸).

- المُبْتَرَّت [المُبْتَرَّت]: شکر طبرزد بِلُغَةِ أَهْلِ الْيَمَنِ (همان: ۳۳۸).
- المِخْلَاف: دِه به لغت اهل یمن، آنکه وعده بسیار خلاف کند (همان: ۳۴۸).
- ج) کوفی (لغت اهل کوفه)، مانند:
- الکِسَائِي: گلیم فروش، گلیم باف... بکسر الكاف لُغَةُ أَهْلِ الْكُوفَةِ. (همان: ۳۲۸)
- د) بغدادی (لغت اهل بغداد)، مانند:
- المِصْطَبَةِ: جایگاه غُرباً لُغَةُ بَغْدَادِيَّةٌ (همان: ۳۵۸).
- هـ) مصری (لغت اهل مصر)، مانند:
- البِطَاقَةُ: رُقْعَةٌ فِيهَا رَقْمٌ مَتَاعِ الْبَيْتِ بِلُغَةِ أَهْلِ مِصْرَ (همان: ۱۲۳).
- و) حجازی (لغت اهل حجاز)، مانند:
- الشَّقِيصُ: الشَّرِيكُ بِلُغَةِ الْحِجَازِ (همان: ۲۴۵).

## ۲- هندی:

### افسانه و آداب و رسوم

بازنیج: ریسمان که کودکان روز نوروز آویزند و باد خورند و در بعضی بلاد آنرا کاز خوانند... در هند بیسک گویند. (همان: ۴۰۶). کاربرد این کلمات در فرهنگ لغت فارسی نشان می‌دهد که این آداب و رسوم بین ایرانیان و هندیان مشترک بوده است.

### پرندگان

رُخ: رخساره و رُخ شطرنج، و عنان، و نام مرغیست در هند در غایت عظمت و قوت (همان: ۴۴۳).

### گیاهان:

واقواق: نام درختیست در هند بس عجایب؛ بامداد بهارش می‌باشد و شبانگاه خزان می‌کند و برگ‌هایش بر صورت مردم است. چون روز شود برگ‌هایش در آشوب افتد و چون شب درآید فرونشیند (همان: ۵۰۲).



**الرائج:** جوز هندی (همان: ۱۹۴)؛ «جوز هندی، یعنی چارمغز که به هندی اخروت است» (محمد پادشاه، بی تا: ذیل ماده «رائج»). نارگیل است که آنرا جوز هندی گویند (تبریزی، ۱۳۶۲: ذیل ماده «رائج»).

#### جانوران:

**نسناس:** جانوری چهارچشم، سرخ‌روی، دراز بالای، سبز موی که در حد هندوستان بود؛ چون گوسفند وی را صید کنند و اهل هند بخورند (جنابذی، ۱۳۹۳: ۴۹۷؛ اسدی توسی، ۱۳۶۵: ذیل ماده «نسناس»).

#### شخصیت:

**ریشیده:** پادشاه هند و رنگ معین را نیز گویند و گروهی گویند رخسندگی است (جنابذی، ۱۳۹۳: ۴۴۴). در لغت‌نامه‌های دیگر نیز چنین آمده است (نک: ناظم الاطباء، ۱۳۳۴: ذیل ماده «ریشیده»؛ تبریزی، ۱۳۶۲: ذیل ماده «ریشیده»؛ محمد پادشاه، بی تا: ذیل ماده «ریشیده»).

#### اماکن و آداب و رسوم:

**برطایل:** جزیره‌ای است در هند که از درخت [آن] بانگ سخت آید (جنابذی، ۱۳۹۳: ۴۱۲). نام جزیره‌ای است در هندوستان که از یکی از درختان آن جزیره بانگی عظیم و صدایی مهیب می‌آید و بعضی گویند کوهی است در آن جزیره که شبها از آن کوه صدای طبل و دهل و سنج می‌آید (نک: تبریزی، ۱۳۶۲: ذیل ماده «برطایل»؛ محمد پادشاه، بی تا: ذیل ماده «برطایل»).

#### اشیاء:

**المندلی:** عود و عطر که از هند آورند (جنابذی، ۱۳۹۳: ۳۶۲). چوب عود که از مندل آرند (ناظم الاطباء، ۱۳۳۴: ذیل ماده «المندلی»)، و مندل شهری است در زمین هند که در آنجا عود بسیار است و عود مندلی به سبب آن گویند (تبریزی،

۱۳۶۲: ذیل ماده «المندلی».

کوبین: چیز است مثل کفه ترازو و از حصیر بافند و عصاران بذر کوفته در آنجا کنند و پاک سازند و آنرا در هند جتر گویند (جنابذی، ۱۳۹۳: ۴۸۲).

### ۳- ترکی:

#### گیاهان:

فُرژ: گیاهیست سخت تلخ و درد شکم را سود دارد و آنرا گیاه ترکی گویند و اگر نیز گویند (همان: ۴۷۱).

#### آداب و رسوم:

نَخِجَل: به سر دو ناخن اندام کسی را گرفتن، و به ترکی «جمدی» گویند (همان: ۴۹۹).

پالهنگ: دوالی که بر کنار لجام بسته باشد که بدان اسب را ببندند و ترکان آنرا چلبر خوانند (همان: ۴۱۲)، «دوال یا طنابی که بر گوشه لگام بندند و اسب را بدان کشند» (اسدی توسی، ۱۳۶۵: ذیل ماده «پالهنگ»).

چخماخ: گرد کیسه که از پوست یا کیمخت<sup>۱</sup> بر میان بندند و ترکان آنرا قوُلُق خوانند خوانند و تبرزین را نیز چخماخ گویند. (جنابذی، ۱۳۹۳: ۴۲۷). در بعضی لغت‌نامه‌ها به معنی «کیسه که در آن شانه و سوزن و سنگ چخماخ و امثال آن گذارند آمده است» (هدایت، بی‌تا: ذیل ماده «چخماخ»، محمد پادشاه، بی‌تا: ذیل ماده «چخماخ»).

قار: به دو معنی مختلف است؛ به ترکی برف و نسبت آن به چیزهای سفید کنند (جنابذی، ۱۳۹۳: ۴۷۶).

---

۱. کیمخت: نوعی از پوست که به دباغت خاص پیرایند (دهخدا، ۱۳۸۹: ذیل ماده «کیمخت»).

#### ۴- رومی:

الإفريط: نوعی شراب و قیل إِنَّهَا لَعَةُ رُومِيَّة (همان: ۱۰۱).

#### ۱۴-۲ زبان‌های ایرانی

##### ۱- پهلوی:

بیور: به زبان پهلوی ده هزار (همان: ۴۰۸). ده هزار و بیوراسب یعنی ده هزار اسب تتوی، ۱۸۷۲م: ذیل ماده «بیور»؛ جمال الدین انجو، ۱۳۵۱: ذیل ماده «بیور».  
رد: دانا و بخرد به زبان پهلوی (جنابذی، ۱۳۹۳: ۴۴۳)، «حکیم و فیلسوف و دانشمند» (ناظم الاطباء، ۱۳۳۴: ذیل ماده «رد»).

گشتی: زُنار به زبان پهلوی (جنابذی، ۱۳۹۳: ۴۸۶)، زنار، و آن ریسمانی است که ترسیان و کافران بر میان بندند و گاهی بر گردن هم اندازند (تبریزی، ۱۳۶۲: ذیل ماده «گشتی»).

هُوش: به سه معنیست: اول به زبان پهلوی به معنی هلاک، و دوم به معنی حال، و سیم به معنی خرد (جنابذی، ۱۳۹۳: ۵۰۵).

هیگل: ... به زبان پهلوی حمایل و حَرَز (همان: ۵۰۵).

أفدستا: [به زبان پهلوی] شگفت (همان: ۳۹۷).

##### ۲- خوارزمی:

شکرد: خاره به زبان خارزم<sup>۲</sup> (همان: ۴۵۷).

##### ۳- زبان آسیان (آسی):

دَنَه: دویدن و به زبان آسیان نام زنی است [زبان آسی از زبان‌های ایرانی است]

(همان: ۴۴۱).

۱. حمایل: در گردن آویخته (دهخدا، ۱۳۸۹: ذیل ماده «حمایل») / حَرَز: آنچه بدان گردن بندند (همان: ذیل ماده «حَرَز»).

۲. خارِه: سنگ خارا (محمد پادشاه، بی تا: ذیل ماده خاره).

صائبونه: زن پیر به زبان آسیان (همان: ۴۶۲)، در لغت‌نامه اسدی نیز چنین آمده است.

۱۴-۲-۱ لهجه‌های ایرانی

۱- آذربایجانی:

اشیاء:

انگشت: زغال، به تازی فَحْم خوانند و به آذربایجان زُوال گویند (همان: ۳۹۷).

باهو: چوب‌دستی و به آذربایجان دوال پشت خوانند و گروهی مَهَه گویند (همان: ۴۱۵).

بَشک: شب‌نم و گروهی در آذربایجان زیوال گویند (همان: ۴۱۱).

زُرفین و زُوفرین: آهنی باشد که بر درها زنند و حالا زُلفین خوانند و به آذربایجان اندازه گویند (همان: ۴۴۸).

پرندگان:

خَریواز: (مرغ) شَب پَره<sup>۱</sup> و آنرا شَبیازه گویند و به آذربایجان مشکین پَره گویند (همان: ۴۳۳).

سارنج و سانج: مرغیست سیاه و کوچک و به آذربایجان، سودان گویند (همان: ۴۵۰).

حشرات:

شَب‌تاب: کرمی است کوچک سبزگون که در شب تاریک از نزدیک چون اخگر و از دور چون چراغ نماید و به آذربایجان چراغله گویندش و در بعضی جاها چراغک (همان: ۴۵۶).

گیاهان:

مُلک: دانه‌ایست از نخود کمتر و به تازی او را جُلبان گویند و به آذربایجان کلول سفید فام و سیاه فام و سرخ فام نیز گویندش (همان: ۴۹۲).

۱. شَب پَره: خفاش (دهخدا، ۱۳۸۹: ذیل ماده شَب پَره).

سَمَاوُغ: کُما باشد به تازی و آکارس و جُلّه و دِیوّه و زیوّه و خایه‌دیس گویند و در آذربایجان او را کلاه دیوان خوانند و آن نباتی است که از مواضع نمناک روید و آنچه در صحرا روید آنرا خورند، و آنچه در جاهای دیگر روید، نخورند که مزاج زهر دارد (همان: ۴۵۲).<sup>۱</sup>

۲- اصفهانی:

آداب و رسوم:

بازنیج<sup>۲</sup>: ریسمان که کودکان روز نوروز آویزند و باد خورند و در بعضی بلاد آنرا کاز خوانند و به تازی اُرْجُوْحه گویند و بسیاری چنکالوس نامند... در اصفهان چنجیل<sup>۳</sup> ... گویند (همان: ۴۰۶).

نَخِچَل: به سر دو ناخن اندام کسی را گرفتن... و در اصفهان نَشْکِجِج گویند (همان: ۴۹۸).

پرندگان:

تَز: مرغی کوچک به رنگ گنجشک برجهد و نیک نتواند پرید و بیشتر در گلستان‌ها

۱. همه این لغات آذربایجانی در نسخه‌ای از لغت فرس اسدی نقل شده و در نسخه‌ای از این کتاب که در دانشگاه پنجاب نگهداری می‌شود و در سال ۱۳۶۵ به کوشش علی‌اشرف صادقی و فتح‌الله مجتبیایی چاپ شده، آمده است؛ بنابراین معلوم می‌شود مؤلف نسخه‌ای از این تحریر در دست داشته است.

۲. در فرهنگ رشیدی بازیبج و بادپیچ (نک: تتوی، ۱۸۷۲م: ذیل ماده «بازیبج») و در مجمع الفرس به صورت بازیبج و بادپیچ، بازیبج و وازیبج آمده است (نک: سروری کاشانی، ۱۳۴۱: ذیل ماده «بازیبج») و در برهان قاطع به صورت‌های بادپیچ، بازیبج، بازیبج، آمده است و در ذیل بازیبج می‌نویسد: آقای نفیسی نوشته‌اند: بازیبج ... همان چیزی است که امروز «تاب» گویند... و از معنی کلمه پیداست که باید از «باد» مشتق باشد نه از «باز» و ناچار کلمه در اصل «بادپیچ» بود و به املائی قدیم باذیبج نوشته بوده‌اند و سپس آنرا بازیبج پنداشته‌اند و در این بیت ابوالمثل بخاری که گوید: ز تاک خوشه فروهشته و ز باد نوان // چو زنگیانی بر بادپیچ بازیگر، کلمه را تحریف کرده‌اند و در برخی فرهنگ‌ها همین کلمه را بازیبج ضبط کرده‌اند و بدین بیت شهید بلخی استشهاد کرده‌اند: پی مهد اطفال جاهت سزد // که عقد ثریا شود بازیبج، پیداست که این همان کلمه است که در اینجا هم باید بادپیچ خواند (تبریزی، ۱۳۶۲: ذیل ماده «بازیبج»).

۳. از این کلمه و کلمه گواچو که در کرمان به جای تاب (ارجوحه) به کار می‌رود معلوم می‌شود که جنابذی فرهنگ لغت معیار جمالی را در دست داشته است. در برهان قاطع و مجمع الفرس به صورت چنجولی آمده است (سروری کاشانی، ۱۳۴۱: ذیل ماده «بازیبج»).

بود و نوای خوش دارد و در بعضی جایها او را تَنز و گویند و به زبان اصفهانی تزند گویندش و دندانۀ کلید را نیز تَز گویند (همان: ۴۲۱).

چُغوک و چَکوک و چَکاوک: جَل<sup>۱</sup> و به تازی قُبَره گویند در اصفهان موژه خوانند (همان: ۴۲۷).

خوردنی:

شَفترنگ: شبه شفتالو که نیمه سرخ و نیمه سفید باشد و بعضی تمام سرخ و بعضی زرد و بعضی سفید و حالا آنرا شلیر گویند و به زبان اصفهانیان تالانک... گویند (همان: ۴۵۹).

۳- خراسانی:

آداب و رسوم:

بُیوک: عروس به لغت خراسانی (همان: ۴۱۱).

غَلغیج و غَلَملیج: هر دو وعده را گویند و به تازی دغدغه و آنست که کسی را کف پای بخارند بخنده افتد و در خراسان گلغوچه خوانند (و در بعضی جاها پخلوچه) (همان: ۴۶۵).

فَع: دوست که به معشوقه گیرند به زبان خراسان و در ماوراء النهر بُت گویند (همان: ۴۷۱).

گیاهان:

خَزند: گیاهی مانند اُشنان و در خراسان اُشخار خوانند و بعضی خراخار گویند که شَخار از وی سازند (همان: ۴۳۲).

۴- شیرازی:

خَنگ: شیرازیان شخصی را گویند که مغز خَر خورده باشد (همان: ۴۳۴).

مُول: در شیراز معشوقه زن را گویند و لفظی است که از برای تأخیر و درنگ گویند (همان: ۴۹۲).

۵- کرمانی:

۱. جَل: نام گنجشکی است (دهخدا، ۱۳۸۹: ذیل ماده «جَل»).

#### آداب و رسوم:

بازنیج: ریسمان که کودکان روز نوروز آویزند و بادخورند و در بعضی بلاد آنرا کاز خوانند و به تازی اُرْجُوحه گویند و بسیاری چنکالوس نامند و در کرمان گواچو گویند (همان: ۴۰۶).

نَخِجَل: به سر دو ناخن اندام کسی را گرفتن ... و به کرمانی تَرْنِجِی گویند ... (همان: ۴۹۸).

#### جانوران:

کَرَبَش: جانوریست مانند مار لیکن دست و پا دارد و کوتاه است و بیشتر در ویرانه‌ها باشد و او را کرباسه نیز گویند و در کرمان کرپوا ... گویند (همان: ۴۷۹).

#### ۶- ماوراءالنهر:

#### جانوران:

پُوشَک: گربه به لغت ماوراءالنهری (همان: ۴۱۱).

#### اشیاء:

سِپار: به زبان ماوراءالنهر چَرخَشْت و به تازی جایی که انگور در آن فشارند و دیگر آلتی که زمین بدان شیار کنند و آلت خانه را نیز گویند (همان: ۴۵۲).

نَعْنَع: چیزی که غلّه بدان کیل کنند و آنرا قفیز گویند و چهار خروار بود به ماوراءالنهر (همان: ۴۹۷).

فَرخَشَه: قَطائف<sup>۱</sup> را گویند به ماوراءالنهر (همان: ۴۷۲).

#### خوردنی‌ها:

فَلَرز: خوردنی که در کرباس پاره بندند و هر چه در چیزی بندند بدین صفت خوانند و در ماوراءالنهر فَلَرنَگ خوانند (همان: ۴۷۰).

#### کلمات دیگر:

---

۱. قَطائف: رشته ای که از دمیده گندم سازند، نوعی از خرما که سرخ سپیدی آمیز و باریک میان باشد (دهخدا، ۱۳۸۹: ذیل مادة «قَطائف»).

فَع: دوست که به معشوقه گیرند. به زبان خراسان و در ماوراء النهر بُت گویند (همان: ۴۷۱).

کاک: مرد به زبان ماوراء النهر (همان: ۴۸۱).

۷- مروی:

جَم: جمشید و شید را به کثرت استعمال انداخته‌اند و سلطان بزرگ را نیز گویند و چَم به زبان مرویان [مردمک] چشم باشد (همان: ۴۲۸).

لاش: به زبان مَرغزی، غارت بود (همان: ۴۸۸).

۸- همدانی:

شَفترنگ: شبه شفتالو که نیمه سرخ و نیمه سفید باشد و بعضی تمام سرخ و بعضی زرد و بعضی سفید و حالا آنرا شَلیر گویند... و همدانیان تالانه گویند (همان: ۴۵۹).

### تأثیرپذیری خلاصه اللغات از فرهنگ‌های دیگر

فرهنگ‌های عربی و فارسی زیادی هست که می‌توان آنها را از منابع جنابذی به شمار آورد. اهم آنها عبارتند از: تهذیب الأسماء یا تاج الأسماء، دستور اللّغة ادیب نطنزی، دستور الإخوان قاضی خان بدر محمّد دهار، مهذب الأسماء اثر محمود بن عمر بن محمود بن منصور القاضی الزنجی السجزی، کنز اللغات از عبدالخالق بن معروف، المصادر زوزنی، و تاج المصادر بیهقی. وجه اشتراک خلاصه اللغات با این فرهنگ‌ها در این است که برخی از این کتب حاوی اسماء و برخی دیگر حاوی مصادر، و دارای لغات مشترک هستند. برای نمونه، مقایسه‌ای اجمالی میان خلاصه اللغات با تاج المصادر بیهقی انجام داده‌ایم.

تاج المصادر اثر ابو جعفر احمد بن علی البیهقی، متوفای سال ۵۴۴ ق، کتاب خود را به دو بخش بزرگ تقسیم کرده است: بخش اول: مصادر ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید، و بخش دوم: رباعی مزید و مُلحقات رباعی مجرد و مزید. او در این تقسیم و ترتیب هم تحت تأثیر دیوان الأدب فارابی و هم الصحاح جوهری و المصادر زوزنی



است. این کتاب از نظر تبویب و ترتیب و محتوا با خلاصه اللغات متفاوت است، زیرا کتاب تاج المصادر بر حسب حروف آخر و به ترتیب الفبایی تنظیم شده است و در زیر هر یک از حروف، که فصلی خاص را تشکیل می‌دهد، مصادر را به ترتیب حرف اول و دوم مرتب کرده و از نظر محتوا نیز فقط شامل مصادر است. خلاصه اللغات، از سوی دیگر، شامل دو فصل فارسی و عربی است که به ترتیب حرف آغاز واژه‌ها به بیست و هشت باب تقسیم شده و هر قسمت، به ترتیب حرف پایان واژه، به بیست و هشت بخش کوچک‌تر تقسیم شده است و فقط در باب الف که در بردارنده مصادر است از نظر محتوایی با تاج المصادر مشترک است. از آنجا که تاج المصادر فرهنگ اختصاصی مصادر است، دارای مصادر زیادتری است و در بسیاری جاها معانی لغات کاملاً شبیه به هم است، هرچند که در برخی کلمات نیز اختلافاتی وجود دارد. از آنجا که تاج المصادر از نظر زمانی متقدم است به نظر می‌رسد مؤلف خلاصه اللغات، در ترجمه مصادر، متأثر از تاج المصادر بوده است (همان، مقدمه: ۷۵). برای اثبات این ادعا تعدادی از لغات مشابه موجود در هر دو فرهنگ ذکر می‌شود:

تاج المصادر	خلاصه اللغات
الإتراب: توانگر شدن و خاک بر چیزی کردن و منه الحدیث: آتربوا الكتاب فإنه أنجح للحاجة.	الإتراب: توانگر شدن و خاک بر چیزی کردن.
الإثقاب: روشن کردن آتش.	الإثقاب: روشن کردن آتش.
الإجئاء: به زانو در نشانندن.	الإجئاء: به زانو در نشانندن.
الإجلاب: فراهم آمدن، و یاری دادن، و بانگ بر پرستو زدن تا سبقت گیرد، خداوند شتران نر شدن و پوست‌تر بر پالان یا بر زین کردن تا بر وی خشک شود.	الإجلاب: فراهم آمدن، و یاری دادن، و بانگ بر پرستو زدن تا سبقت گیرد، و پوست بر آوردن جراحی.
الإحتماء: خویشتن را از چیزی نگاه داشتن.	الإحتماء: پرهیز کردن.
الإحداب: کُنج گردانیدن.	الإحداب: مهربان (گردانیدن).
الإحزاب: دلالت کردن بر غنیمت.	الإحزاب: راه نمودن بر غنیمت.
الإحکاء: استوار گردانیدن.	الإحکاء: استواری.

الإخطاب: نزدیک آمدن، و أَخْطَبَ الحَنْظَلُ و هو أن يصْفَرَ و يصيرَ فيه خطوطَ خُصْرًا.	الإخطاب: نزدیک (آمدن).
الإذجاع: تاریک شدن شب.	الإذجاع: تاریک شدن شب.
الإزقاء: وا ایستادن خون و اشک.	الإزقاء: ایستادن خون و اشک.
الإزجاء: راندن.	الإزجاء: راندن.
الإسقاء: نزدیک گردانیدن، نزدیک شدن.	الإسقاء: نزدیک گردانیدن، نزدیک شدن.
الإشباء: گرامی کردن، و امانستن، دراز شدن درخت، خداوند فرزندان زیرک شدن.	الإشباء: گرامی کردن، و امانستن، و دراز شدن درخت، خداوند فرزندان زیرک شدن.
الإطئاب: مبالغت کردن در سخن.	الإطئاب: مبالغت کردن در سخن.
الإعطاب: هلاک کردن.	الإعطاب: هلاک کردن.
الإغباب: گاه گاه آمدن، آنکه یک روز تب آید و یک روز نه.	الإغباب: گاه گاه آمدن، آنکه یک روز تب آید و یک روز نه.
الإلحاء: دارو به بینی وا کردن، عطا دادن.	الإلحاء: عطا دادن، و یافتن.
الإهباء: برانگیختن.	الإهباء: گرد برانگیختن.
الإهباب: بیدار کردن.	الإهباب: بیدار کردن.
الإيفاء: وفا کردن، بربالا شدن، تمام دادن حق.	الإيفاء: بدو درآمده.
الإيماء: اشارت کردن.	الإيماء: اشاره (کردن به چشم).

### نتیجه

۱. مهم‌ترین زبان‌هایی که در فصل دوم خلاصه اللغات به کار رفته‌اند عبارتند از: عربی، هندی، رومی، ترکی و گونه‌های زبان‌های ایرانی شامل: پهلوی، پارسی قدیم و خوارزمی.
۲. مهم‌ترین لهجه‌های عربی به کار رفته در این لغت‌نامه عبارتند از: حجازی، مصری، بغدادی، کوفی، یمنی و شامی.
۳. کلمات عربی به کار رفته در این لغت‌نامه به سه دسته تقسیم می‌شوند: الف) برخی از کلمات عربی به صورت مستقل به عنوان مدخل ذکر شده است، برخی از کلمات

عربی در ذیل مدخل دیگری آمده و برخی از کلمات نیز ترکیبی از عربی و فارسی است.

۴. از میان لهجه‌های فارسی که در خلاصه اللغات به کار رفته می‌توان به خراسانی، اصفهانی، کرمانی، شیرازی، آذربایجانی، ماوراء النهر، مروی و همدانی اشاره کرد.

۵. یکی از منابع خلاصه اللغات کتاب تاج المصادر است؛ خلاصه اللغات فقط در باب الف که در بردارنده مصادر است از نظر محتوایی با تاج المصادر مشترک است و از آنجا که تاج المصادر فرهنگ اختصاصی مصادر است، دارای مصادر زیادتری است و در بسیاری جاها معانی لغات در این دو فرهنگ کاملاً شبیه به هم است که حاکی از تأثیر تاج المصادر بر خلاصه اللغات است.

## منابع

- ابن منظور، ابوالفضل جمال‌الدین محمد بن مکرم (بی‌تا). لسان العرب. مصر: دار المعارف.
- اسدی توسی، علی بن احمد (۱۳۶۵). لغت فرس. تصحیح فتح‌الله مجتبیایی و علی‌اشرف صادقی، تهران: خوارزمی.
- برهان، محمدحسین بن خلف تبریزی (۱۳۶۲). برهان قاطع. به اهتمام محمد معین، تهران: انتشارات امیرکبیر، چ پنجم.
- تنوی، عبدالرشید (۱۸۷۲ م). فرهنگ رشیدی. تصحیح مولوی ابوطاهر ذوالفقار علی مرشدآبادی، کلکته.
- جمال‌الدین انجو، حسین بن حسن (۱۳۵۱). فرهنگ جهانگیری. ویراسته رحیم عقیفی، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- جُنابذی، ابن ابوالمحسن محمد مؤمن (شماره ۷۴۶۳۶). خلاصه اللغات. نسخه خطی، تهران: کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
- (شماره ۷۷۹). خلاصه اللغات. نسخه خطی، قم: کتابخانه مرکز احیاء تراث اسلامی.
- (۱۳۹۳). خلاصه اللغات. تصحیح و تعلیق حسین مهتدی، قم: مجمع ذخایر اسلامی.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۸۹). لغت‌نامه. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

- سروری کاشانی، محمدقاسم بن حاج محمد (۱۳۴۱). مجمع الفرس. تصحیح دبیرسیاقی، تهران: کتابفروشی علی اکبر علمی.
- محمد پادشاه، متخلص به «شاد» (بی تا). فرهنگ آندراج. زیر نظر محمد دبیرسیاقی، انتشارات کتابخانه خیام.
- ناظم الاطباء، علی اکبر (۱۳۳۴). فرهنگ نفیسی (ناظم الاطباء). به اهتمام سعید نفیسی، تهران.
- هدایت، رضا قلی خان (بی تا). انجمن آرای ناصری. به اهتمام سیداسماعیل کتابچی و اخوان، تهران: کتابفروشی اسلامیة.

